

# داعشی خاطر خواه

هاجر عبدالصمد

ترجمه‌ی ستار جلیل‌زاده



کتاب کوچه پنهانی

## مقدمه‌ی مترجم

پدیده‌ی داعش همچون سَلَف خویش - القاعده - پدیده‌ی تازه‌ای نیست. این سازمان به اصطلاح جهادی، جدای از بازی‌گردانی در عرصه‌ی سیاست‌های بین‌المللی، رفتارهایی وحشیانه و ضد بشری نیز داشته است، هرچند در این مقدمه، بحث اعمال وحشیانه‌ی داعش از جمله کشتارهای دسته‌جمعی بی‌گناهان، سر بریدن، آتش زدن در قفس‌های فولادی، پرت کردن از ارتفاع، تجاوزهای دسته‌جمعی به نام جهاد النکاح، تخریب آثار تمدن بشری و غارت آثار باستانی موزه‌ها و فروش آن‌ها به دلان آثار عتیقه، گروگان‌گیری و درخواست فدیّه... مطرح نیست، بلکه از منظری دیگر و این‌بار از جنبه‌ی هنری به این پدیده‌ی وحشتناک قرن نگاه شده است.

هاجر عبدالصمد، نویسنده‌ی مصری، متولد اکتبر ۱۹۸۹، فارغ‌التحصیل دانشکده‌ی حسابداری از دانشگاه المنصوره، چند سالی است که در عرصه‌ی نویسندگی قلم می‌زند. داعشی خاطر خواه [حیبی داعشی] نخستین رمان اوست. قبل از نگارش این رمان، دو داستان کوتاه به نام‌های پیراهن بلند سفید [فستان الأبیض] و مرد غریبه [الرجل الغریب] در کتاب الوان، ویژه داستان کوتاه عرب، در ۲۰۱۵ از ایشان چاپ شده بود.

هاجر عبدالصمد در این رمان از جنایت‌های داعش به سبک و سیاق هنری و در قالب رمان پرده برمی‌دارد، و به روایت ماجرای دخترانی می‌پردازد که با سرخوردگی از ظلم و بیداد جامعه‌ی خود، در دام اندیشه‌های مسموم داعش گرفتار می‌شوند و زمانی به حقیقت ماجرا پی می‌برند که دیگر دیر شده است و خود را در بند کسانی می‌بینند که



هیچ بویی از انسانیت نبرده‌اند و هریک دچار سرنوشتی خواندنی و عبرت‌آموز می‌شوند.

این رمان، جنایت‌های آشکار داعش را در سایه داستانی عاشقانه روایت می‌کند و برخی مسائل جامعه را از نگاه زنی مطلقه به چالش می‌کشد. این رمان، روایت ظلم و ستم در برخی از کشورهای عربی است، بیدادی که موجب شده جوانان‌شان در جهنم داعش گرفتار شوند.

هاجر عبدالصمد، در جایی گفته بود: «از آنچه نوشته‌ام پشیمان نیستم، هنوز هم ایمان دارم که ادبیات سلاحی بسیار قوی برابر بنیادگرایی مذهبی است.»

## فصل اول

اشعه‌ی آفتاب ماه ژوئن، پنجره‌های بزرگ آپارتمان را می‌سوزاند. آپارتمان مشرف به میدان ساختمان مهندسان سفنکس بود. برق نقره‌ای اثاثیه‌ها که با ظرافت، نزدیک به هم چیده شده بود، بیشتر به چشم می‌آمد.

صاحب آپارتمان، بازرگانی بود سی ساله به نام محمود ابراهیم، مالک شرکت صادرات و واردات ماردنیز. لیلی، همسر جوان و زیبایش، دختر عادل المهدی صاحب شرکت مهدی موتورز از بزرگ‌ترین بازرگانان اتومبیل قاهره بود و سعاد، که او هم متعلق به یکی از خانواده‌های سرشناس مصر بود.

لیلی در مقام مترجم زبان آلمانی در یکی از شرکت‌های بزرگ کار می‌کرد و در آستانه‌ی سی سالگی بود.

بسیاری به این زوج جوان و قصه‌ی عشق و زندگی موفقیت‌آمیزشان، حسادت می‌کردند، هرچند صاحب فرزند نمی‌شدند.

لیلی در تختخواب غلتی زد. خیره شد به ساعت دیواری. ساعت ده صبح بود. آرام در تختخوابش وول می‌خورد. به یاد شب گذشته افتاد که محمود، طبق عادت، با هدیه‌ای از سفر برگشته بود؛ هدیه‌ای زیباتر از شبی پر از عشق که باید آن را در ردیف شب‌هایی فراموش نشدنی می‌گذاشت. خیره به محمود، کوشید او را از خواب عمیق بیدار کند، اما منصرف شد، زیرا پس از یک هفته غیبت به دلیل سفر کاری، حالا فرصتی برای استراحت پیدا کرده بود. محمود پیش از این، به لیلی گفته بود دوست ندارد مدام در سفر باشد، اما چاره‌ای نداشت، سفر کاری بود و لیلی باید چشم به راه می‌ماند تا برگردد. او دوست داشت روزهای از دست رفته را کنار محمود جبران کند و خوش باشد.